■ سال بیست‌وچهارم ■ شماره ۶۷۱۷
■ سه‌شنبه ■ ۲۴ بهمن ۱۳۹۶

ایران

صاحب امتیاز:
خبرگزاری جمهوری اسلامی

editorial@iran-newspaper.com

مدیرمسئول: محمد فاضلی
سردبیر: داوود محمدی
نمابر: ۸۸۷۶۱۲۵۴ تلفن: ۸۸۷۶۱۷۲۰ روابط عمومی: ۵-۸۸۷۶۹۰۷۴
نشانی: تهران خیابان خرمشهر- شماره ۲۰۸ صندوق پستی: ۵۳۸۸-۱۵۸۷۵
انتشارات مؤسسه فرهنگی مطبوعاتی ایران: ۵-۸۸۵۴۸۸۹۲
پیامک: ۳۰۰۰۴۵۱۲۱۳ - روابط عمومی / امور مشترکین: ۸۸۵۲۱۹۵۴ و ۸۸۷۴۸۸۰۰
چاپ: کارا پیام، سازمان چاپ دانشگاه آزاد اسلامی، اصفهان (آتیل رسانه)
و رواق روشن مهر
سازمان آگهی‌های روزنامه ایران: دارنده گواهینامه ایزو ۹۰۰۱:۲۰۱۵ از شرکت NISCERT
تهران خیابان خرمشهر شماره ۱۶ تلفن: ۴-۸۸۵۰۰۶۰۱ پذیرش سازمان آگهی‌ها: ۱۸۷۷
میثاقنامه اخلاق روزنامه‌نگاران ایران: www.ion.ir/news/19949.html

سخن روز

امام علی علیه السلام:

اِجعَلِ الدِّینَ کَهفَکَ وَالعَدلَ سَیفَکَ تَنجُ مِن کُلِّ سوءٍ وَتَظفَّر عَلی کُلِّ عَدُوٍّ؛

دین را پناهگاه و عدالت را شمشیر (اسلحه) خود قرار ده تا از هر بدی نجات پیدا کنی و بر هر دشمنی پیروز گردی.

تصنیف غررالحکم و دررالکلم ص ۸۶، ح ۱۴۲۲

فالگیر

ماجرای طلبکاری در جشنواره فجر

وحید میرزایی

نشسته بودم پشت درکاخ جشنواره تا اختتامیه تموم شه وبازیگر و کارگردان و هرچی که هست بیاند بیرون و فالشون رو بگیرم. بهترین موقعیت بود که تامیشه به هنرمندای مملکت فال بفروشم و کاسبی کنم. جشنواره رو از تلویزیون دنبال می‌کردم تا ببینم کی تموم میشه. صداوسیما مثل همیشه یه جوری جشنواره رو پوشش داد که انگار داره مسابقات والیبال رو توی برزیل پخش می‌کنه. هر جایی که بازیگرهای خانم برای دریافت سیمرغ روی سن می‌رفتند بلافاصله تصاویر آهسته اسپک‌های دیدنی شهرام محمودی رونشون می‌داد. به همین سیمرغ قسم. به هر حال اختتامیه تموم شد و در سالن باز شد. فوج فوج جمعیت بیرون میومد. داشتم شرایط رو برای یه شب فالگیری به یادماندنی برای خودم فراهم می‌کردم که دیدم رضا رشیدپور از سالن دوید بیرون و مدام می‌گفت «غلط کردم... غلط کردم...» صداش کردم و گفتم «بیا اینجا. بیا پشت من قایم شو. چی شده؟» با ترس و لرز گفت «حاتمی... حاتمی... حاتمی کیا...» یه لیوان آب دادم دستش و گفتم «نترس عزیزم... من اینجام. نمی‌ذارم بهت آسیب بزنه. نمی‌ذارم دست روت بلند کنه. این جلیقه ضد گلوله روتنت کن و برواون پشت. تو رو از سر راه نیاوردیم که کسی بخواد خط وخشی روت بندازه. به علاوه ما سازمان‌ها و ارگان‌هایی داریم که ازت حمایت می‌کنند.» این رو که گفتم دیدم یه چیز محکم خورد توی گیجگاهم و خون فواره زد بیرون. تا اومدم به خودم بیام، دیدم ابراهیم حاتمی کیا بالای سرم وایساده و داره با ترکه منو می‌زنه. گفتم «چی کارمی‌کنی؟ چرامی‌زنی؟» فکر کردم به خاطر قایم کردن رضا رشیدپور، داره من رو هم نوازش می‌کنه اما پشت سرم رو که نگاه کردم، دیدم رشیدپور داره همچون تیری که از چله کمان رها شده باشه، فرار می‌کنه. رو به حاتمی کیا کردم و گفتم «داداش یه دقیقه نزن بذار با هم گفت‌وگو کنیم. شما آدم جنتلمنی بودی. ما شما رو با آژانس شیشه‌ای و ارتفاع پست می‌شناسیم. چی شد اینجوری شدی؟ چی به خودت مالیدی این‌طوری شدی؟» با صدای بلند گفت «ببند دهنت رو. منظورت از ارگان و سازمان چی بود؟ منظورت ارگان‌هایی هستند که برای ساخت فیلم به من بودجه می‌دهند؟» با تعجب جواب دادم «به اون چشای زاغت قسم نه. داشتم به رشیدپور قوت قلب می‌دادم فقط. زبونم نجر خید گفتم سازمان‌ها و ارگان‌های حمایتی. چرا اینقدر نگرانی عزیزم؟ مگه سازمان و ارگان خاصی از شما حمایت مالی می‌کنه؟» یه کم به من من افتاد و گفت «نه... نه... اصلاً به تو هیچ ربطی نداره، به هیچ‌کس هیچ ربطی نداره... لعنت به این سینما... لعنت به تو... لعنت به همه فیلمسازها...» همینجور داد می‌زد ونفس کش می‌طلبید. دیدم حالش اصلاً خوب نیست. با احتیاط یه قرص آرام‌بخش روگذاشتم لای یکی از فال‌ها و یواشکی گذاشتم توی جیبش و بسرعت ازش دور شدم. شعر توی فالش این بود «به آخر چون طلبکاری ندیده‌ست/ به خود جز خود خریداری ندیده‌ست» فکر کنم اگه فال روبخونه منو پیدا می‌کنه و از پاچه آویزونم می‌کنه.

پیشنهاد

نگاهی به داستان «استانبول استانبول»

زندان و آدم‌ها

مهسا خراسانی
مترجم ادبیات ترکیه

اثر داستانی «استانبول استانبول» نوشته بورهان سونمز، ترجمه مژگان دولت‌آبادی، منتشر شده در نشر شورآفرین روایت چند زندانی است که در اعماق زمین، در سلولی تنگ و کوچک اسیرند. چهار مرد با تفاوت‌های بسیار که اگر در شرایط مشابه‌ای قرار نمی‌گرفتند حتی با یکدیگر هم‌کلام نمی‌شدند. اما انسان‌ها در فضای سفر و خطر به هم نزدیک می‌شوند، البته زندانی‌های داستان «سونمز» هردوی این شرایط را تجربه می‌کنند. خطر بازجویی، شکنجه و حتی مرگ از طرفی و سفری نامعلوم به مقصدی مبهم از سوی دیگر.

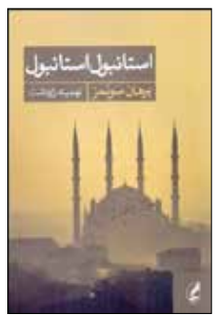

آن‌ها داغ شکنجه بر بدن دارند و محکومند تا لحظه‌های انتظار میان دو بازجویی را در بیم و امید سپری کنند. پس برای آنکه این انتظار جانفرسا را قدری قابل تحمل‌تر کنند قصه زندگی‌شان را برای هم نقل می‌کنند. از گذشته و دوران خوش آزادی و رهایی می‌گویند و از آینده و آرزوهای دور و درازشان. مثل قالیبافی که تار گذشته را با پود آینده بر داراکنون درهم می‌بافد تا طرحی بدیع از احساس را بر قالی امید آرزونقش کند. حتی گاهی با نقل لطیفه‌ای، لبخندی پر از درد را بر لب‌های داغمه بسته هم‌بندشان می‌نشاندند. زندانی دیگری هم هست، زنی در سلول مقابل که حرف نمی‌زند. بر هیچ‌کس آشکار نیست که آیا «زینه سودا» نمی‌خواهد حرف بزند یا نمی‌تواند کلامی برزبان آورد. این زن ساکت با ایما و اشاره با زندانی‌های سلول مقابل ارتباط برقرار می‌کند، گاهی پیامی به آنها می‌رساند و گاهی هشدار می‌دهد. داستان با وجود صحنه‌های خشن بازجویی و شکنجه با روایات زندگی این چهارزندانی تلطیف می‌شود و قصه‌ای بس خواندنی را پیش روی خواننده قرار می‌دهد. ترجمه این کتاب برای مترجم جایزه ادبی یونس امره را به ارمغان آورد.

ایران ما

رضا سلیمان نوری

آرامگاه هشت‌ضلعی ملاعلی اکبر بنای قاجاری خوسف

بنای تاریخی آرامگاه ملاعلی اکبر خوسفی یکی از بناهای ارزشمند خراسان بزرگ است. این بنا در جبهه غربی آن قبرستان تاریخی شهر خوسف و نزدیک خیابان شهید مطهری این شهر و در ۳۵ کیلومتری جنوب غربی بیرجند واقع شده است. آرامگاه ملاعلی اکبر خوسفی که از عالمان و بزرگان شهر خوسف در دوره قاجار بوده بنایی ساده شامل فضایی هشت‌ضلعی است که ورودی آن در جبهه غربی قرار دارد. نمای خارجی بنا آجرکاری و به وسیله بندکشی تزئین شده است. طاق ورودی بنا جناغی است که مستقیم به فضای داخلی بنا منتهی می‌شود. فضای داخلی این بنای ثبت ملی نیز هشت‌ضلعی است که در هر ضلع تاق نمایی با قوس جناغی فضای داخلی بنا را از حالت یکنواختی خارج می‌کند. در سه ضلع شرق، شمال و جنوب روزنه‌هایی تعبیه شده که هم جهت تهویه هوای فضای داخل آرامگاه و هم جهت تأمین نور آن مورد استفاده قرار می‌گیرد. پوشش آرامگاه با توجه به زمین هشت ضلعی بنا، بدون استفاده از فیلپوش و مستقیم به صورت عرقچین احداث شده است.

نگاره

اردشیر رستمی

واین منم
زنی تنها
در آستانه فصلی سرد...

فروغ فرخزاد

اذان ظهر	اذان مغرب	نیمه شب شرعی	اذان صبح فردا	طلوع آفتاب فردا
۱۲/۱۹	۱۸/۰۲	۲۳/۳۶	۵/۲۸	۶/۵۳

تبریز	تهران	مشهد	اهواز	بندرعباس	یزد	شیراز	رشت
۱۰	۱۱	۱۷	۲۶	۲۴	۲۷	۲۰	۱۱
۲	۷	۶	۱۲	۱۵	۱۳	۵	۴

عکس‌نوشت

آرزه اخلاقی

بازسازی صحنه مرگ فروغ فرخزاد

پنجاه و یک سال از مرگ فروغ فرخزاد گذشت

آوای زن ایرانی عصر نو

کامیار عابدی
منتقد و پژوهشگر ادبی

هنگامی که از زیست ادبی فروغ فرخزاد سخن می‌گوییم، به زحمت می‌توانیم آن را در یک دهه و نیم بازشناسی کنیم. او حدود نیمه نخست این زیست ادبی را به بیان احساس فردی‌اش در چارچوب نوسنت‌گرایی رایج در دهه‌های آغازین سده بیستم میلادی پرداخت. باوجود آنکه جوان و در واقع نوجوان بود، در این چارچوب با چنان تسلطی به شعرگویی مشغول بود که موجب تحسین و رشک شاعران نوسنت گرای یکی-دو نسل قبل از خود می‌شد. اما فرخزاد در این مرحله متوقف نشد. او با جهش‌هایی که می‌توان با اطمینان نبوغ آسا دانست، از خانه نوسنت‌گرایی به قلمرو نوگرایی ادبی رخت برکشید. بیان ظریف، ابهام لطیف و کلام تأثیرگذار او به تلفیقی میان رمانتیسیسم و مدرنیسم انجامید. موسیقی شعرش در این دوره یکی از پرتلألوترین اشکال آن در شعر جدید فارسی است. او با چابکی شگفت‌آوری مرز سنگین شعر و نثر را با کلام آرام و روحی زنانه سبکبال کرد. با گریختن از وزن در معنای عروضی دقیق، آن را به پیوندهای درونی واژه‌ها و ترکیب سازی‌ها هدایت کرد. شعرش با فاصله گرفتن از سنت در معنای متصلب و متصنع آن، به آوای زن ایرانی عصر نو تبدیل شد. اما در نگاهی کلی تر، شعر او توانایی و ناتوانی انسان ایرانی این عصر را نیز به صورتی توأمان در خود بازتاب می‌دهد: «به آفتاب سلامی دوباره خواهم داد / به جویبار که در من جاری بود / به ابرها که فکرهای طویلم بودند / به رشد دردناک سپیدارهای باغ که با من / از فصل‌های خشک گذر می‌کردند/ به دسته‌های کلاغان / که عطر مزرعه‌های شبانه را / برای من به هدیه می‌آوردند» از حدود سال ۱۳۰۰ ش با انتشار منظومه «رنگ پریده» نیما یوشیج سنت انتشار دفترهای شعر در ایران به وجود آمد. از آن سال تا کنون، یعنی حدود یک صدسال، کمتر دفتری از شاعران نوگرا مانند «تولدی دیگر» (ج۱، مروارید، ۱۳۴۲، ۱۶۱ص) شاید به استثنای «حجم سبز» سهراب سپهری (ج۱، روزن، ۱۳۴۶، ۹۰ ص) منتشر شده است که این همه شعرهای خیره‌کننده را در یک دفتر و در یک دوره زمانی در خود گردآورده باشد. فروغ فرخزاد در هنگام انتشار این دفترفقط ۲۹ سال و سه سال بعد، هنگام درگذشت در یک تصادف رانندگی فقط ۳۲ سال داشت.

مکث

فرناز خطیبی جعفری
پژوهشگر دانشگاه توکیو

از ناسزا تا نقد!

فلان شاه میخواره بود و حرمسرایی بزرگ داشت. بهمان ادیب در خلوت یاران چنان می‌کرد و چنین می‌گفت. فلان وزیر خانه‌اش اعیانی بود. آن وکیل میوه‌های گران می‌خورد. در خیابان می‌گفتند فلان هنرمند معروف دستمزدش بهای جان ماست و هکذا. چه میزان از این جمله‌ها را هر روز می‌شنویم و در پیام‌های تلگرامی و اینستاگرامی برای یکدیگر می‌فرستیم. در زندگی خصوصی افراد سرک می‌کشیم و بی آنکه عمل آنها را بنگریم، بر پایه کلامی واهی شخصیت آنها را قضاوت می‌کنیم، می‌گوییم و ناسزا می‌گوییم. در چنین مواقعی هنگامی که با مخالفت روبه‌رو شویم، بانگ می‌زنیم که این نقد است و کسی که یارای شنیدن نقد ندارد، دیکتاتور، خودکامه، متکبر و غیره است. هزار انگ می‌زنیم بدون آنکه حتی معنی آنها را بدرستی بدانیم. فاصله نقد تا قضاوت بسیار کوتاه است و امروزه که به مدد وسایل ارتباط جمعی، فاصله‌ها کمتر و امکان نظردادن بدون شناخته‌شدن میسر است، آنچه به‌عنوان نقد مطرح می‌شود بیش از پیش قضاوت است؛ قضاوتی از سر عصیان و در پاره‌ای موارد همراه با هتاکی و تخطئه همه‌جانبه یک نفر. چندی پیش در کتاب «فرهنگ، تاریخ، سیاست» مجموعه مقالات و گفت‌وگوهای دکتر همایون کاتوزیان می‌خواندم: «ما نقد نمی‌دانیم. در ایران اساساً چیزی به نام نقد- چه ادبی، چه سیاسی و چه اجتماعی- وجود ندارد. لفظ نقد را به تقلید از فرنگی‌ها به کار می‌برند ولی از خود آن خبری نیست. آنچه در ایران نقد خوانده می‌شود معمولاً بیان جزمی و تعصب آمیز آرا و عقاید ناقد است و در خیلی از موارد با تعریف و تمجید یا حملات شخصی به صاحب اثر توأم است یعنی غالباً نمی‌گویند این کار به این دلایل خوب و مفید و باارزش است بلکه اصل را بر مقام اجل حضرت استاد و اینکه مثلاً ۱۰ زبان زنده و مرده را بخوبی می‌داند یا با اینستین پالوده خورده است می‌گذارند.»

مقبره فردوسی در طوس

در همه جنبه‌های زندگی امروز، ما به این نوع قضاوت دست می‌زنیم. از دوستان و نزدیکان گرفته تا مشاهیر مملکت. همین چند روز پیش در رسانه ملی، حکیم فردوسی را فاشیست خطاب کردند، فارغ از اینکه چرا چنین سخنی گفته شد و چه واکنش‌هایی در جامعه ایجاد کرد، این نوع گفتمان به قول داستایوفسکی در کتاب «ابله» از دریایی از دانش به عمق یک بند انگشت ناشی می‌شود. نقد امروز ما قضاوتی از روی جهل درباره موضوع سخن و فقط برای مطرح کردن نام و رسم است. در تاریخ کشور اگر بنگریم کم نیستند مشاهیر متنفذی که شهرتشان در نقد از نوع قضاوت با غوغاسالاری و هجوگویی همراه بوده و توانسته‌اند با دامن‌زدن به احساسات مخاطب، سخن ناصواب خود را به کرسی بنشانند. بالاترین قضاوت شخصی در گفتمان این افراد در حوزه علوم انسانی به چشم می‌خورد. تاریخ، ادبیات، فلسفه، جامعه‌شناسی، دین و امثالهم از جمله قربانیان قضاوت و حب و بغض هرروزه مردم و شبه‌دانایان هستند، از کوچه و بازار تا رسانه ملی تا انواع کتب و کلاس‌های تدریس یک‌شبه! هر چه کلام غامض‌تر و آمیختگی به لغاتی از زبان‌های گوناگون در آن بیشتر، گوینده به زعم خود داناتر و مجالس‌شان پررونق‌تر. در این میان در غیاب پرورش استادان صاحب‌فن در دانشگاه‌ها و محافل اندیشه، بی‌توجهی و به روز نبودگی این علوم، صاحبنظران و منتقدان دانا تربیت نمی‌شوند و با گذشت زمان جهل و خرافه هر روز بیشتر راه خود را به بنیان علوم انسانی که پایه یک جامعه است، می‌گشاید.

قاب

جشنواره فیلم فجر و ویژه برنامه هایش

بی‌ثبات

مازیار معاونی
منتقد تلویزیون

اینکه شبکه سه سیما به‌عنوان پربیننده‌ترین شبکه تلویزیونی بعد از نزدیک به یک سال که از توقف پخش برنامه «هفت» می‌گذرد دوباره به آن روی خوش نشان داده و در طول برگزاری جشنواره فیلم فجر، هر شب زمانی طولانی را به پخش این برنامه اختصاص داده اتفاق خوب وخجسته‌ای ست که باید آن را به فال نیک گرفت و برای تداوم و بازگشت «هفت» به کنداکتور هفتگی شبکه ابراز امیدواری نکرد، اما در عین حال نباید اجازه داد که شور و حال و گرمای جشنواره و اقبال سیما به سینما در این مقطع کوتاه ده روزه ما را از قضاوت درست نسبت به اصل مطلب دور کند.

نیت بر ترویج بدبینی و به قول اهالی نمایش همه چیز را از دیدگاه دایی جان ناپلئون پنداری نیست، اما به هر حال این پرسش به ذهن هر پیگیر رسانه‌ای متبادر می‌شود که اگر واقعاً ارتباط پیوسته تلویزیون با سینما برای این رسانه خوب و مثمرثمر است و مدیران ارشد سیما بر وجود و تداوم آن اصرار دارند پس چگونه است که ظرف سالی که در پایان آن هستیم مخاطبین قاب شیشه‌ای از امکان تماشای شناخته شده‌ترین برنامه مختص سینمای ایران محروم بودند؟! در سالی که سپری شد تلویزیون بدون آنکه مانند بسیاری از موارد دیگر خود را ملزم به اطلاع‌رسانی و پاسخگویی به بینندگان میلیونی‌اش بداند، پخش برنامه ریشه دار و هفت ساله «هفت» را قطع و هیچ خبری در خصوص تصمیم بر ادامه یا توقف پخش این برنامه یا سازندگان بعدی احتمالی‌اش ارائه نکرد و طبق معمول همه چیز بر مبنای حدس و گمان و شنیده‌ها پیش رفت و بعد ناگهان با شروع جشنواره، هفتِ ویژه جشنواره را روی آنتن فرستاد تا خود به دست خود فرضیه «استفاده ابزاری از سینما برای بازگرداندن مخاطبین از دست رفته» را تقویت کرده باشد؛ اتهامی که تنها عملکرد بعدی سیما می‌تواند در رفع آن مؤثر باشد. اما گذشته از کلیت ساخت دوباره «هفت»، در جزئیات آن هم ملاحظاتی وجود داشت. شاید مهم‌ترین نکته‌ای که صدای انتقاد بسیاری از اهالی هنر هفتم را هم در آورد عدم استفاده از مجری تخصصی در این برنامه بود آن هم در ساختار امسال این برنامه که برخلاف ویژه برنامه‌های جشنواره‌ای سال‌های قبل و شاید بنا به دقیقه نودی بودن تصمیمات سیما از آیتم‌های تولیدی خبر چندانی نبود و این گفت و گوهای طولانی با میهمانان برنامه بود که حرف اول را می‌زد. بدیهی بود که با چنین استراتژی گفت و گو محوری، استفاده از «رضا رشیدپور» مجری تلویزیونی که تنها سابقه سینمایی‌اش بازی در نقش‌های کوتاه یکی دو فیلم است و با هیچ متر و معیاری سینماگر یا کارشناس سینما محسوب نمی‌شود بیش از پیش ناکارآمد و نامتناسب از کار درمی‌آمد. پخش همزمان این دو برنامه «هفت» و «سینما دو» هم یکی دیگر از تصمیمات ناصواب تلویزیون در جشنواره امسال بود. باز اگر درباره دورسانه به کل متفاوت و مجزا صحبت می‌کردیم موضوع فرق می‌کرد، ولی اینکه شبکه‌های زیرچتر و پرچم یک رسانه، در اقدامی به نظر لجبازانه ساعت پخش یکسانی را برای نقد و تحلیل یک رویداد مشترک انتخاب کنند و صرف نظر از حامد عنقا (که به هر حال یک سینماگر به حساب می‌آید) ارجحیت آنچنانی هم نسبت به یکدیگر نداشته باشند که بیننده برای انتخاب یکی از آنها به تصمیم نهایی برسد اقدام قابل دفاعی به نظر نمی‌رسید تا نمره سیما در رابطه متقابلش با سینما در سال نود و شش نمره بالایی نباشد.

کیوسک

«سازندگی» منتشر شد

نخستین شماره روزنامه سازندگی با طرحی از بزرگمهر حسین‌پور و تیتر «پیاده‌شدگان قطار انقلاب سوار شوند» که در واقع اشاره به سخنان حسن روحانی در مراسم ۲۲ بهمن است دیروز منتشر شد. غلامحسین کرباسچی دبیرکل حزب کارگزاران سازندگی در نخستین شماره این روزنامه در ستون «سخن سازندگی» نوشته است: «جمعی که از امروز این نشریه را ارائه می‌کنند شالوده‌ای در بیش از ۲۰ سال قبل دارد که بر مبنای پیشبرد امر توسعه احساس نیاز کرد با افکار عمومی ارتباط داشته باشد و شهروندان را به مشارکت در اقتصاد، سیاست و فرهنگ فرابخواند.» محمد قوچانی سردبیر «سازندگی» نیز در سرمقاله خود به تحلیل و واکاوی تاریخ انقلاب پرداخته و آن را در سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی به سخنرانی رئیس جمهوری در مراسم راهپیمایی ۲۲ بهمن پیوند زده است. «ایران» تولد روزنامه سازندگی را به همه همکاران خود در این روزنامه تبریک می‌گوید و مانایی طولانی آن را آرزومند است.

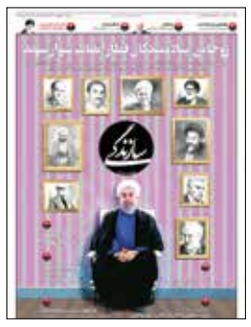

تقویم جشنواره

روزنوشت‌های جشنواره فیلم فجر - روز آخر

نگاهی به فیلم‌های «امیر» و «مغزهای کوچک زنگ زده»

پرویز جاهد
منتقد سینما

■ **امیر**

«امیر» به‌عنوان نخستین فیلم بلند نیما اقلیما، تجربه‌ای جسورانه و رادیکال در فرم و بیان سینمایی است که متأسفانه از سوی هیأت داوران جشنواره فیلم فجر نادیده گرفته شد.

«امیر»، تصویر شهری خاکستری و غبارآلود با برج‌ها و مجتمع‌های مسکونی سر به فلک کشیده و روایتی مینی‌مال از آدم‌هایی تنها و افسرده و محصور در فضاهای تنگ و سیمانی و دلمرده این شهر است. استراتژی سبکی فیلمساز، بستن کادرهای غیرمتعارف از آدم‌ها و خفه کردن آنها در گوشه‌های کادر است. رنگ‌های شسته شده، کِدِر و سرد فیلم با حال و هوای ملانکولیک و سرد فیلم و شرایط روحی آدم‌های غمزده، تنها و افسرده آن مطابقت دارد.

اقلیما، آدم‌ها و دنیای فیلمش را به سبک فیلم‌های زویاگنیتسف (تبعید یا لواپاتان) ساخته است؛ همان قدر تلخ، سرد و بی‌روح. آدم‌های فیلم، هر کدام به دردی گرفتارند. خواهر امیر به جنون رسیده و در ذهن خود صداهایی می‌شنود که او را آزار می‌دهد. او با پدر و مادرش تفاهم ندارد و علیه آنها عصیان می‌کند. خانه آنها عین تیمارستانی کوچک است که همه در آن افسرده و ناامیدند. امیر نیز نمی‌تواند آنها را آرام کند. رابطه‌ها در فیلم گسسته یا در معرض فروپاشی است. علی (دوست صمیمی امیر) و همسرش از هم جدا شده‌اند. همسرِ علی به امیر پناه می‌آورد. او قصد دارد بچه‌اش را از شوهرش گرفته و به ترکیه مهاجرت کند. امیر و آدم‌های اطرافش در تمام طول فیلم موبایل به دست دارند یا مثل علی درصدد خرید موبایل جدیدند اما قادر نیستند با هم ارتباط برقرار کنند. صداهای خارج از کادر اهمیت زیادی در فیلم دارد و کارگردان، از دادن اطلاعات در مورد گذشته آدم‌ها می‌پرهیزد. او حتی بچه علی را نیز تا سکانس آخر فیلم به ما نشان نمی‌دهد و ما صدای او را در خارج از کادر می‌شنویم.

امیر شخصیتی آرام، خاموش، بی‌حوصله، درون‌گرا و سرخورده است که کمتر حرف می‌زند و بیشتر گوش می‌دهد. همسر سابق علی، عاشق امیر است اما نمی‌تواند عشق خود را به او بروز آورد. از لابه‌لای حرف‌های او و امیر نیز می‌فهمیم که امیر نیز عاشق اوست اما به‌خاطر دوستی با علی حاضر نیست عشق خود را بروز دهد. او حتی حاضر نیست به‌صورت دختری که همیشه در آسانسور با او همراه می‌شود و عاشق اوست نگاه کند و ترجیح می‌دهد خاموش از کنار هم بگذرند. «امیر»، نماها و سکانس‌های درخشانی دارد. نماهای لانگ شات سیگار کشیدن امیر بر لبه بام و خیره شدن طولانی او به دوردست شهر خاکستری، مثل یک موتیف تصویری در طول فیلم تکرار می‌شود. سکانس ملاقات امیر و پدرش، یکی از تلخ‌ترین و تأثیرگذارترین سکانس‌های فیلم است که یادآور سکانس بی‌نظیر دیدار مارچلو ماسترویانی و پدرش در فیلم زندگی شیرین است. سکانسی که در آن پدر امیر به ناتوانی و شکستش در زندگی اعتراف کرده و بر شانه امیر هق هق می‌گرید. صحنه‌ای که امیر پشت به دوربین نشسته و خاموش به اجرای قطعه‌ای موسیقی راک که دوستانش با گیتار اجرا می‌کنند گوش می‌دهد نیز بشدت تأثیرگذار است. شخصیت سرایدار با مزه‌پرانی‌های لوس و بی‌نمکش، نچسب‌ترین شخصیت فیلم است. شخصیتی که از جنس آدم‌های فیلم نیست و ربطی به آنها ندارد و کاملاً مشخص است که برای جذب مخاطبان عادی خلق شده است. استفاده از اسلاید گیتار برای موسیقی فیلم، انتخابی درست و هوشمندانه است. میلاد کی‌مرام با آرامش، سکوت‌ها و نگاه‌های نافذش در نقش امیر، بازی خیره‌کننده‌ای دارد. با دیدن فیلم امیر به آینده سینمای ایران امیدوار می‌شوم.

■ **مغزهای کوچک زنگ زده**

«مغزهای کوچک زنگ زده» هومن سیدی، حکایت زندگی آدم‌های فلک زده و نفرین شده است که در سیاهی، فقر و کثافت می‌لولند. زاغه‌نشین‌هایی که زندگی‌شان از راه قاچاق مواد مخدر می‌گذرد و از این نظر شباهت تماتیک زیادی به فیلم‌های ابد و یک روز سعید روستایی، شهر خدا فرناندو میرلس و عشق سگی اینا ریتو دارد. خانه، تقریباً همان خانه ابد و یک روز است با همان قماش آدم‌های آش و لاش اما ملموس و قابل باور. روایت فیلم برخلاف فیلم اعترافات ذهن خطرناک سیدی، ساده و خطی است. خشونت و بی‌رحمی ناشی از فقر بویژه سقوط کودکان در گرداب فقر و خشونت، تم اصلی مغزهای کوچک زنگ زده است. اگرچه فضای خشن فیلم، یادآور دارودسته‌های نیویورکی اسکورسیزی و عشق سگی اینا ریتو است و مثل این فیلم‌ها نفسگیر و پرهیجان است اما به اندازه آنها خشن و تکان‌دهنده نیست و در مقایسه با آنها فیلم نرم‌تر و متعادل‌تری است. ما حتی در صحنه خفه کردن خواهر به وسیله برادران غیرتی هم غافلگیر نمی‌شویم چون اجرای خشن‌تر و تکان‌دهنده‌ترش را قبلاً در خانه پدری کیانوش عیاری دیده‌ایم. دوربین سیدی همانند دوربین میرلس در شهر خدا، همراه با شاهین و برادرانش در زاغه‌ها و محیط فقرزده و جرم خیز اطراف تهران می‌چرخد و ناظر خشونت‌ها و درگیری‌های آنها با دارودسته مخالفان و مأموران پلیس است. صحنه کشتن مرغ به وسیله شاهین نیز یادآور سکانس شروع فیلم شهر خدا و تعقیب و گریز مرغ از دست کودکان تبهکار است.

سیدی به جای تکیه بر توزیع مواد مخدر و درگیری تبهکاران و پلیس، همانند ابد و یک روز، بخش مهمی از زمان فیلم را صرف ماجرای خواستگاری شهروز، خواهر آرایشگر شکور و فیلم پخش شده از او و انتقامجویی بی‌رحمانه برادران غیرتی‌اش می‌کند. شاهین بر خلاف برادرانش یعنی شکور و شهروز، ذاتاً انسان دلرحمی است. با اینکه در دل خشونت زندگی می‌کند اما در توسل به خشونت محتاط است. او همانند راکت، شخصیت اصلی شهر خدا، دلش به حال قربانیان می‌سوزد. وقتی شهروز می‌خواهد خواهرش را خفه کند او سرش را زیر پتو می‌کند تا این صحنه دردناک را نبیند یا وقتی شکور از او می‌خواهد که برای انتقام از بچه‌ای که به برادرش شهروز چاقو زده گوشش را ببرد، او از این کار امتناع می‌کند. شکور و مادرش (با بازی لادن ژاوه‌وند که خود سال‌ها معتاد بوده) او را به همین خاطر سرزنش کرده و دلرحمی‌اش را به حساب ترسو بودنش می‌گذارند. او از وضعیت کودکانی که شکور و همدستش برای فروش در آغل گوسفندان نگهداری می‌کنند برآشفته شده و دلش به درد می‌آید. چرا که او خود کودکی سرراهی است که شکور او را بزرگ کرده است. سکانس ملاقات شاهین و شکور در زندان از بهترین سکانس‌های فیلم است. سکانسی که با ریتمی آرام شروع می‌شود و با افشای حقایق و تغییر تدریجی لحن برادران، بتدریج اوج می‌گیرد و تندتر می‌شود. شکور با اعتراف به حقیقتی تلخ در مورد گذشته شاهین، زهرش را به او می‌ریزد و شاهین نیز متقابلاً با دادن خبر مرگ مادر شکور، زخم عمیقی به او وارد می‌کند. بازی نوید محمدزاده و فرهاد اصلانی در این صحنه، عالی و دیدنی است.

«مغزهای کوچک زنگ زده» علاوه بر ساختار دراماتیک محکمش، از لحاظ بصری نیز زنده و خلاق است. رنگ‌های گرم فیلم همانند «شهر خدا»، در تضاد با زندگی سیاه و نکبتی شخصیت‌های اصلی آن است. به نظر می‌رسد مواد مخدر، فقر و خشونت و قانون‌ستیزی سرنوشتی را برای شاهین و برادرانش رقم زده که هیچ‌کدام از آنها را از آن گریزی نیست هرچند شاهین، بعد از کشف حقیقت در مورد گذشته‌اش، تصمیم می‌گیرد خود را از این وضعیت دوزخی و نکبت‌بار خلاص کرده و رستگار شود. اما سؤالی که برایم مطرح است این است که چرا شکور با اینکه کارگاه تولید و بسته‌بندی مواد مخدر و این همه آدم و اسلحه دارد، مرفه نیست و در میان فقر و نکبت زندگی می‌کند؟